

# کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۱۱-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۱۷ مرداد ۱۴۰۳

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



# ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۱۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۱۱		
الناز خدایاری از آلمان	نصرت ظهوریان از سندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
مریم مهر پذیر خیابانی از تبریز	شینم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان
شاپرک همتی از شیراز		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour\_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	لینک پیام‌ها
۱	<u>خانم فریده از سنندج</u>
۲	<u>خانم فرناز از تهران با سخنان آقای شهبازی</u>
۳	<u>خانم نسرين از تهران</u>
۴	<u>خانم پروانه از سنندج</u>
۵	<u>آقای مسعود از گرگان با سخنان آقای شهبازی</u>
۶	<u>خانم شادی از تهران با سخنان آقای شهبازی</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۷	<u>خانم فرناز از تهران</u>
۸	<u>خانم زهرا از خمین</u>
۹	<u>خانم لیلا از دانمارک</u>
۱۰	<u>خانم مریم و کودک عشق شهزاد از گلپایگان</u>
۱۱	<u>خانم سحر از اندیشه</u>
۱۲	<u>خانم طاهره از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱ - خانم فریده از سنندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: در بیت، در برنامه قبل فرمودید:

آن‌که ارزد صید را عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

آقای شهبازی: بله.

خانم فریده: به نظرم در این بیت کلمه کس است. به نظر من کس خیلی مهم است توی این بیت. اگر من به عنوان کس بخواهم عشق را صید کنم، عشق خداوند است. عشق خداوند در وجود فرزندم، شوهرم و اطرافیانم. اول این‌که خداوند می‌خندد به این حرکت من که من می‌خواهم او را صید کنم. خداوند خودش عشق است، فراوانی است، رواداشت است. پس من اگر بخواهم مطابق قبل از شروع برنامه با خداوند حرف بزنم و رفتار کنم با همه انسان‌هایی که خداوند در آن‌ها هست، او خنده‌اش می‌گیرد.

پس کسی وجود ندارد. اول و آخر خودش است، ما در وسط هستیم که وسیله باشیم، کمان باشیم. اگر به غیر از این باشد خداوند می‌خندد به ما و ما خوک شکار می‌کنیم. نه رابطه درست می‌شود، نه کارها درست می‌شود و من آن کسی می‌شوم «همچو قوم موسی اندر حرّ تیه» من می‌مانم در بیابان، من سفیه.

پس سؤال این است که چکار باید بکنم که به خدا زنده بشوم؟ از اساس سؤال غلط است و آدرس غلط می‌دهد، آواز غول است. هیچ کاری نکردن بهتر از هزار کار بیگار است. باید اول کلمه «کس» را بشناسم. چرا کس هستیم؟ این‌که زهرش را بگیرم.

مثلاً خانه مال ماست، پس کس دیگری نمی‌تواند کلید بیندازد بیاید توی خانه. ولی این‌که بیایم با خانه هم‌هویت بشوم، پُزش را بدهم، از داشتن خانه خیالم راحت باشد، احساس امنیت بکنم، در جمع خودم را بالا بکشم که خانه دارم، این زهرش است، باید بکشم بیرون. پس اول باید بیایم بسیار [صدا ناواضح] بشوم، یاد بگیرم، چون بلد نیستیم باید تحمل کنم و شناسایی کنم.

صبر برای انداختن هم‌هویت‌شدگی‌هایم. قطعاً دردهای ما محترم هستند، ولی مهم نیستند. از روش درمان دنبه استفاده کنم که اگر دردی می‌آید به آن احترام بگذارم، با چشم احترام به او نگاه کنم.

اگر دوباره در موقعیت قرار گرفتم از تجربیاتم استفاده کنم و نیش‌هایش را بگیرم، کلاً کس نباشم، کمان باشم. فقط یک غم هست در جهان که ارزش دارد و آن این غم تو است.



ای غم تو راحت جان، چیست این جمله فغان؟  
تا بزَنم بانگ و فغان خود حَسری می‌نشود  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴۵)

اگر دردها بیایند بالا و من داد و بیداد کنم «حَسری» نمی‌شود. وقتی که درد می‌آید بالا اذیتم می‌کند و نمی‌روم با شوهرم دعوا بکنم و این به گفته آقای شهبازی درد هشیارانه می‌شود.  
و این درد می‌تواند من را بسازد، پرورش بدهد. مثل دردی که در باشگاه موقع دمبل زدن بازوهایم را قوی می‌کند. این درد هم بازوهای حضورم را قوی می‌کند. هنگام درد کشیدن از مهره‌های افعی‌کُش استفاده می‌کنم.  
یک:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز  
ذکر را خورشید این افسرده ساز  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

دو:

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید

سه:

چون ملایک گو که لا علمَ لَنَا  
یا الهی، غَیرَ ما عَلَّمْتَنَا  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

چهار:

حق قدم بر وی نهد از لامکان  
آن‌گه او ساکن شود از کُن‌فکان  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

در بیت:



**زین گشش‌ها ای خدای رازدان**  
**تو به جذب لطف خودمان ده امان**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

**غالبی بر جاذبان، ای مشتری**  
**شاید ار درماندگان را واخری**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

غالب: چیره

در این بیت چهار کلمه هست که توجه‌ام را جلب کرده. اول: رازدان. یعنی کسی که همه رازهای جهان را می‌داند و حس می‌کند. رازهای [صدا ناواضح] بزرگ و کوچک. این جهان که شاید اگر انسان یک گوشه‌ای از او را ببیند مثل کوه آتش بگیرد.

دو: جذب. یعنی خداوند چه ما بخواهیم چه نخواهیم جنس خودش را جذب می‌کند، شاهد است که ما در این لحظه کجاها عهدشکنی می‌کنیم و به لطف جذب خودش می‌بخشد. خداوند به جنس خودش وفادار است، در حق ما مهربان است. خیلی کم به ندرت پیش می‌آید که کینه بگیرد مثل قوم عاد.

درماندگان. در اول وقتی این بیت را می‌خواندم فکر می‌کردم که منظور من‌های ذهنی بیچاره هستند که از عهده امورات زندگی بر نمی‌آیند. با توجه به قانون پانصد بار بخوانید آقای شهبازی، بعد از مدت‌ها متوجه شدم همه انسان‌ها درماندگان در راه حضور هستند، ولی نمی‌دانند. در همین راه مانده‌ایم، در راه حضور مانده‌ایم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب، تمام شد؟

خانم فریده: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده] «برو به لیست»



۲- خانم فرناز از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرناز]

آقای شهبازی: ببخشید برنامه طولانی بود.

خانم فرناز: خیلی عالی بود، خیلی! واقعاً خدا قوت. خدا عمرتان بدهد ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. غزلش غزل خوبی بود اگر توانسته باشیم توضیح بدهیم و شما هم ان‌شاءالله بخوانید غزل را، دیگر ان‌شاءالله با این غزل شما دیگر به حضور برسید و تمام بشود برود. [خنده آقای شهبازی]

خانم فرناز: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله، ان‌شاءالله. یک تجربه، الان من غزل را بخوانم یا تجربیاتم را بگویم؟

آقای شهبازی: والله ما در اختیار شما هستیم، شما مهمان هستید، شما هر کاری بخواهید می‌توانید بکنید.

خانم فرناز: مرسی، لطف دارید شما. من یک تجربه کوچکی از خودم بگویم که یک مدت حالا کم‌کار و کاهل شده

بودم که دلیلش چه بود. چند شب پیش من یک خواب دیدم که زنگ زدم به برنامه شما و این موضوع را دارم

توی خواب برای شما می‌گویم. چند وقت پیش‌ها یک بحثی بین من و یک نفر پیش آمد، بعد من ذهنی من آمد

بالا، شروع کردم جواب دادن. بعد آن شخص برگشت به من گفت که پس تو این‌همه گنج حضور گوش می‌دهی

رفوزه شدی که، پس این تأثیری نداشته که، پس چرا گوش می‌دهی؟!

من ذهنی من این را گرفته بود دستش هر چند وقت یک بار می‌زد توی سر من آره تو پیشرفت نکردی به چه

درد می‌خورد؟! چرا گوش می‌دهی؟ هیچ‌چیز که تغییر نکرده! یک مدت من همین‌جوری درجا می‌زدم، رو به عقب

شروع کردم رفتن. بعد از یک مدت به خودم آمدم گفتم باشد تأثیری ندارد که، تو هم درست می‌گویی، ولی بگذار

برنامه را گوش بدهم، حالا یک چندتا شعر حفظ کنم، حالا مثلاً الان کلیپ درست نمی‌کنم دیگر، ولی حالا برنامه‌ها

را دارم گوش می‌دهم. آره تو راست می‌گویی.

دوباره وسط برنامه‌ها می‌گفت حالا پا شو یک زنگی به مثلاً دوستت بزن، حالا پا شو برو بیرون. دوباره می‌گفتم

باشد می‌روم، بگذار این برنامه را گوش بدهم، حالا یک ده دقیقه دیگر بگذار گوش بدهم.

هی همین‌جوری کوچولو کوچولو بدون این‌که با او دعوا کنم، بدون این‌که سرزنشش کنم، می‌گفتم آره اصلاً برای

وقت پر کردن، حالا بگذار گوش بدهم.

همین باعث شد که دوباره من به خودم آمدم، باعث شد که الان بتوانم زنگ بزنم به شما از این ارتعاشتان

استفاده کنم و دوباره این جان من یک تکانی بخورد و به خودش بیاید. الهی شکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. [خنده آقای شهبازی] بله، اگر از اول برنامه گوش کردید، با این اشعار مولانا

باید جانتان تکان خورده باشد دیگر.



خانم فرناز: بله، ولی باز من ذهنی یک جاهایی هی من را بلند می‌کرد می‌گفت حالا باشد یک دور بزن، حالا پا شو، هی پنج دقیقه می‌رفتم دوباره می‌گفتم بابا بیا بنشین پای برنامه، کجا می‌روی؟! آقای شهبازی: بله، خیلی خب.

خانم فرناز: خب همین کوتاه، فقط در این حد که ان‌شاءالله دوباره بتوانم توی همین راه ادامه بدهم. آقای شهبازی: شما باید متعهد بشوید و بیت‌ها را تکرار کنید و البته در این راه شما جلسه قبل بود به نظر مراجع به این صحبت می‌کردیم که نباید به کسی این را اصلاً بگویید.

شما حالا خودتان را در معرض آفات زمین قرار می‌دهید، در معرض قضاوت شاید یک من‌ذهنی، چون اگر آن شخص به برنامه گوش می‌کرد، به مولانا اعتقاد داشت این حرف را به شما نمی‌زد. و امروز توجه کنید اگر این غزل را گوش کردید، امروز صحبت «خوش‌سلامان» را می‌کرد. خانم فرناز: بله.

آقای شهبازی: می‌گفت که

## ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مطیب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطِيب: پاکیزه و خوش‌بو شده

دل و جان ما پاکیزه می‌شود از سلام خوش‌سلامان، برای این‌که سلام خوش‌سلامان مثل خداوند است، ولی شما سلام بدسلامان را می‌شنوید. بدسلام، کسی به ما می‌گوید که شما پیشرفت نکردی. شما می‌خواهید یک کسی که من‌ذهنی دارد پیشرفت شما را اندازه بگیرد. پیشرفت شما موقعی پیشرفت هست که شما مطابق میل او عمل کنید، مطابق من‌ذهنی او عمل کنید. پس بنابراین از نظر یک کسی که من‌ذهنی دارد و مخرب است، خراب است، هر کسی بیشتر خراب باشد او سازنده است.

خانم فرناز: بله.

آقای شهبازی: و هفته گذشته می‌گفت، یعنی دو هفته گذشته برنامه ۱۰۱۰ می‌گفت که شما اسرارشان را به کسی نگوئید، اصلاً به کسی نگوئید دارید گوش می‌کنید. کسی را اجازه ندهید اظهارنظر کند در پیشرفت شما، چون شما پیشرفت کرده‌اید و پیشرفت شما را نه من‌ذهنی خودتان می‌بیند نه من‌ذهنی دیگر، امکان ندارد. یک من‌ذهنی با خطکش من‌ذهنی، با خطکش ذهن خودش که برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کند چه جوری می‌تواند پیشرفت یک انسان معنوی را اندازه بگیرد؟ ایشان قطع شدند.



این مطلب مهمی است که شما هر کسی هست از کسی نپرسید من پیشرفت کردم یا نه؟ از هیچ‌کس. و متعهد بشوید. و گرنه که با من ذهنی‌تان که در معرض این آفات قرار می‌گیرد، این قرین‌ها قرار می‌گیرد، دوباره باید مثل برگ کاه این‌ور و آن‌ور بروید. این مطالب را امروز همه را بررسی کردیم و صحبت کردیم.

«برو به لیست»

مجمع‌التفویض



۳- خانم نسرین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: آقای شهبازی این برنامه جدید دستتان درد نکند فوق‌العاده عالی، فوق‌العاده قشنگ بود و با توجه به این‌که از آیات قرآن هم می‌گفت، من چون توی فضای سوره نجم بودم مدت‌ها بود، دیدم که چقدر هم شبیه سوره نجم است. اگر اجازه بدهید چندتا از ابیاتش را که به آیات سوره نجم هم مربوط می‌شود، من توی چند دقیقه‌ای که دارم بیان کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: اولاً که سوره نجم انگار که از فضایی شروع کرده که توی آن فضای بسته ما صدای خدا را نمی‌شنیدیم، بعد همان اولش خدا می‌گوید که تو می‌توانی در این فضای جدید که معرفی می‌کنم، البته خوب با توجه به صحبت‌های شما که این قدر قرآن را برای ما آسان می‌کند، یعنی انگار که یک فضایی به ما می‌دهد که با ابیات مولانا می‌توانیم به آیات پی ببریم. حالا من بعد آیات را می‌خوانم، ولی الآن برداشت من از سوره نجم این است که از این فضا شروع می‌کند که ما هم‌ه‌اش داریم صدای نفس را می‌شنویم، صدای شیطان را می‌شنویم و راهی انگار که فکر می‌کنیم این قدر درمانده شده‌ایم که دیگر راهی به سمت شنیدن صدای خدا نداریم، ولی خدا این‌جا خیلی قشنگ، یعنی واقعاً عین یک پدر، یک مادر مهربان، یک دایه مهربان به ما می‌گوید که تو راه داری می‌توانی بیایی، دعوت می‌کند از ما.

اولش می‌گوید که تو توی این فضا که صدای من را می‌شنوی با کسی قرین هستی مثل پیامبر یا مثل خودش یا اصلاً آن فضا یک صدایی دارد، آن فضا یک حالتی دارد که علم دارد، حالا آن علم را به ما یاد می‌دهد، آن درس را به ما می‌دهد و آن وحی را ما می‌توانیم دریافت کنیم. و توضیح می‌دهد که این وقتی است که تو بتوانی روی پای خودت بایستی، روی جوهر خودت سوار بشوی، جوهر خودت را، اصلت را پیدا کنی.

و باز هم می‌گوید که وقتی است که تو در یک افق بالاتر قرار می‌گیری از ذهنت. بعد می‌گوید نزدیک می‌شوی و همین‌طور که شما توضیح می‌دهید هر دفعه که با تکرار، با این ترکیب و این ترتیب، حالا من می‌گویم هم ترکیب ابیات هم ترکیب با آیات، چون خودم دارم این کار را می‌کنم. این دوتا به هم کمک می‌کنند که و تکرارشان به‌خصوص، طوری که دیگر آدم این قدر حفظش بشود که همین‌جوری بیاید خودش، با همدیگر هی این سیستم «ترکیب، ترتیب، تکرار» به آدم یک چیزهایی می‌دهد که من دائم خودکار و کاغذ دستم هست یک‌دفعه تا چیزی می‌آید سریع می‌نویسم. و الآن هم وقتی مدت‌هاست می‌بینم که غزل‌ها را که شما زحمت می‌کشید توی برنامه‌های مختلف بیان می‌کنید من می‌بینم هم‌ه‌اش با این هفده‌تا آیه اول سوره نجم خیلی‌هایشان می‌خوانند.



حالا من چون نوشته‌هایم را نیاوردم، دیگر برنامه را که اجرا کردید دلم نیامد که امروز زنگ نزنم گفتم اگر بنویسم ممکن است دوباره این را هم اجرا نکنم، زنگ نزنم.

بعد این‌جا که می‌گوید منظورم این بود که می‌گوید:

«ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى»

«سپس نزدیک رفت و نزدیک‌تر شد.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۸)

وقتی که نزدیک می‌شوی و نزدیک‌تر می‌شوی با تکرار این ابیات، با این ماجرای ترکیب دادن آن ابیات کنار همدیگر، بعد می‌گوید تو می‌توانی مثل پیغمبر که آن وحی را دریافت کرد تو هم وحی را دریافت کنی.

بعد بیان می‌کند که وقتی که پیامبر وحی را دریافت کرد و آن دید عدم را پیدا کرد دلش در این اقرار قرار گرفت نسبت به دیده‌اش، نسبت به دید عدمش. یعنی همین‌جور که ما پیشرفت می‌کنیم مثل پیامبر که این قدر پیشرفت کرد که دلش اقرار کرد و این کار را نکرد این دیده عدم را و به آن حالتی رسید که همه می‌دانیم که چطور شد معراج و این برنامه‌ها پیش آمد که این‌جا دیگر ماجرای معراج را نگفته.

بعد همین‌جا خدا وقتی که می‌گوید پیغمبر تکذیب نکرد آن‌چه را که دید، خدا از ما دعوت می‌کند می‌گوید آیا تو شک داری؟ شک نکن که می‌توانی تو هم همین اتفاقات برایت بیفتد که برای حضرت محمد افتاد. یعنی همان‌طور که او به جوهر خودش رسید، همان‌طور که او در افق بالاتر از ذهن قرار گرفت و همان‌طور که او وحی را دریافت کرد، تو هم می‌توانی، یعنی همان صحبتی که شما توی چند برنامه‌های قبل می‌گفتید که آن حدیث:

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.»

«ای انسان اگر تو نبودی، جهان را نمی‌آفریدم.»

(حدیث)

فقط برای پیامبر نیست و برای همه انسان‌هاست.

این آیه دوازده سوره نجم هم که می‌گوید آیا تو شک داری که او دید؟ یعنی این‌که حالا برداشت من این است یعنی تو هم می‌توانی ببینی، شک نکن که تو هم می‌توانی من را ببینی، می‌توانی به لقای الهی برسی.

آقای شهبازی: بله!

خانم نسرین: بعد حالا مقایسه اگر بکنم، وقتم تمام شد، آقای شهبازی چندتا بیت هست که من فقط اشاره می‌کنم که کدام با کدام آیه می‌خواند.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: مثلاً «ز سلام خوش‌سلامان» همان جایی است که مثل آیه دو، دو و سه سوره نجم، «ز سلام خوش‌سلامان» خدا ما را دعوت می‌کند که تو دیگر آن بدسلامان را دریافت نمی‌کنی. اگر توی این فضای یکتایی قرار بگیری، از سلام من برخوردار می‌شوی، که دل و جان تو با این سلام یک دل و جان جدید می‌شود، یعنی همان جانی که من به تو بدهم، محتشمت بکنم از این جان، تو دیگر به جان من زنده می‌شوی.

بعد می‌گوید، جای دیگر می‌گوید «ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی»، این خطاب همان خطاب حالا من عربی‌اش را بگویم که می‌گوید:

«أَفْتَمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى»

«آیا در آنچه دیده است با او جدال می‌کنید.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۲)

آیا شک دارید به این که تو هم می‌توانی ببینی؟ آیه دوازده.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: بعد می‌گوید:

## ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

دیگر واقعاً این مؤدب بودن براساس ترتیب، براساس ذهن به هم می‌ریزد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: دل جدید، دل ترتیب یافته، مؤدب شده با فضای یکتایی صورت می‌گیرد که همین الان شما فرمودید که دیگر آن تناقض‌ها برطرف می‌شود. آقای شهبازی فکر می‌کنم دیگر خیلی طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! نه خیلی هم خوب بود، تازه برای من ثابت شد که یک عده‌ای این چیزهایی که من می‌گویم را گوش می‌کنند خانم. شما مثل این که می‌شنوید. [خنده آقای شهبازی]

خانم نسرین: خواهش می‌کنم. با جان و دل، با جان و دل آقای شهبازی گوش می‌کنیم، مگر می‌شود؟ واقعاً یک چیزهایی می‌آید توی ذهنمان که اصلاً فکر نمی‌کردم بتوانم من برداشت بکنم، نه این که شک داشته باشم. حالا من یک بار گفتم اگر لایق باشم، دیگر این قدر شما فرمودید که خودتان را لایق بدانید واقعاً ما باید لایق بدانیم خودمان را.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نسرین: مولانا این همه زحمت کشیده، این همه، شما این همه زحمت می‌کشید که ما بیاییم ببینیم بابا این‌ها همه برای ما است به خدا، خدا خودش دعوت کرده، این‌ها همه برای ما است که بفهمیم. این برنامه را خدا ترتیب داده، مولانا را او فرستاده و شما را و این برنامه که این همه عاشق پیدا کرده این برنامه، این همه دارند باسواد و بی‌سواد با هر نوع سواد، با هر نوع نمی‌دانم فکر و خیال و باوری همه می‌آیند به این سمت که بابا می‌گوید «صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: این دوباره آیه قرآن است. یعنی قشنگ من اگر مقایسه کنم، مثلاً می‌گوید که یک جا توی آخر سوره نجم می‌گوید من هستم که فقط، فقط من هستم که می‌توانم این همانیگی‌های تو را باز کنم، به تو نشان بدهم، یعنی کاشف می‌گوید، کشف می‌گوید، یعنی من می‌توانم همانیگی را بردارم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: خب این همین است:

### صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُرب کُلّ گردد همه جزوها مُقرب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مُقرب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: و خدا همان‌جا می‌گوید که تو اگر بیایی سجده کنی، سجده کنی منظور همان تعظیم که ما با نسیان و غفلت همه چیز را فراموش کردیم و می‌گوید اگر تو حالا بیایی سجده کنی و به سمت من بیایی، این مسیر برای تو باز می‌شود و همانیگی‌ها را من به تو نشان می‌دهم کمکت می‌کنم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم نسرین: من دیگر بیشتر وقت نگیرم، عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون، خیلی زیبا، آفرین!

خانم نسرین: خواهش می‌کنم، قربان شما.

آقای شهبازی: چندتا آیه آورده بودیم ما بخوانیم، دو قسمت مثنوی هم آورده بودیم که وقت نشد بخوانم من. حالا ان‌شاءالله ببینیم فرصت شد در آینده بخوانیم، ولی ممنونم که معانی را گرفته بودید و به این زیبایی هم بیان کردید. عالی بود، عالی، آفرین!



خانم نسرین: خواهش می‌کنم، شما لطف دارید، ممنون از زحماتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]

«برو به لیست»

سازمان آموزش و پرورش

۴- خانم پروانه از سنج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروانه]

خانم پروانه: آقای شهبازی من خیلی حالتِ بگویم طپش قلب و این‌ها دارم یک کمی. گفتم امروز فقط زنگ بزنم این شعر را بخوانم، مالِ امروز را. اجازه می‌دهید؟  
آقای شهبازی: بله بفرمایید. بله، بله.  
خانم پروانه:

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب  
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نَفْسِ فَلَکِ نِیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل  
بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج  
فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش، اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)  
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)

[خانم پروانه «نَفْسِ فَلَکِ نِیاید» را نَفْسِ فَلَکِ نِیاید، می‌خوانند.]

آقای شهبازی: «نَفْسِ»، ببخشید، «نَفْسِ فَلَکِ نِیاید».

خانم پروانه: این‌جا «نیاید» نوشته ببخشید.

آقای شهبازی: بله، اشتباه نوشتند بله.

خانم پروانه: ببخشید.

نَفْسِ فَلَکِ نِیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی  
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَیْکَ اَرْغَبْ





چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم  
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صداعِ قَالِب؟

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان  
که شده‌ست از سلامت دل و جانِ ما مُطیب

ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی  
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

إلَيْكَ أَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)  
صَریر: صدایی که از قلم بی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب  
صداع: سردرد، دردسر  
مُطیب: پاکیزه و خوش‌بو شده

[خانم پروانه «مُطیب» را مُطیب می‌خوانند.]

آقای شهبازی: «مُطیب»، ببخشید، ببخشید، ببخشید، معذرت می‌خواهم، ببخشید، یک کمی اشتباه می‌خوانید.

بیت قبلی را بخوانید اگر می‌خواهید، بیت قبلی.

خانم پروانه: «ز کفِ چنین شرابی»

آقای شهبازی: نه، بیت قبل را خانم.

خانم پروانه:

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان  
که شده‌ست از سلامت دل و جانِ ما مُطیب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطیب: پاکیزه و خوش‌بو شده

آقای شهبازی: نه، مُطیب نیست، «مُطیب» است. «دل و جانِ ما»،

خانم پروانه: «مُطیب».

آقای شهبازی: بله. «سلامت» است، یعنی سلام تو. سلامت یعنی سلام تو، نه سلامت به معنی سلامتی. دوباره

بخوانید اگر می‌خواهید بخوانید.

خانم پروانه: «که شده‌ست از سلامت»

آقای شهبازی: «دل و جانِ ما». «شده‌ست از سلامت دل و جانِ ما مُطیب»، مُطیب نیست.

خانم پروانه: «که شده‌ست از سلامت دل و جانِ ما مُطیب»

آقای شهبازی: «مُطَيَّب»، بله.

خانم پروانه: درست است آقای شهبازی؟ «مُطَيَّب».

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم پروانه:

ز کف چنن شرابی، ز دم چنن خطابی  
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته  
به مشاغل اناالحق شده فانی ملهّب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَنَالَحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج  
مُلهَّب: جامهٔ سرخ کرده

آقای شهبازی: نه، نه خانم. «ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته».

خانم پروانه: شرمندهام آقای شهبازی این کتاب این طوری نوشته.

آقای شهبازی: نه! آخر نمی‌شود که! «ز غنای حق برسته».

خانم پروانه: بله، ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته.

آقای شهبازی: حالا این را هم باید «خود» بخوانید.

خانم پروانه: به مشاغل اناالحق شده فانی ملهّب.

آقای شهبازی: بله، «ملهّب».

خانم پروانه: ملهّب؟ ملهّب.

آقای شهبازی: بله.

خانم پروانه:

بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی  
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مرکب

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت  
که به قرب کل گردد همه جزوها مقرب

## دو جهان ز نَفخِ صورتِ چو قیامت است پیشم سویِ جانِ مُزَلَّزَلِ است و سویِ جسمیان مرتّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.  
نَفخِ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز  
مُزَلَّزَل: لرزان، لرزیده

آقای شهبازی: دوباره بخوانید. ببخشید.

خانم پروانه: «دو جهان ز نَفخِ صورت»، [خانم پروانه «صورت» را با تلفظِ صورت (به معنی رخ) می‌خوانند].  
آقای شهبازی: نه صورت نیست. نه نه نه، «دو جهان ز نَفخِ صورت»، یعنی صورِ تو، شیپور تو، بله. نه صورتِ تو.  
خانم پروانه: بله، بله.

## دو جهان ز نَفخِ صورتِ چو قیامت است پیشم سویِ جانِ مُزَلَّزَلِ است و سویِ جسمیان مرتّب

به سخنِ مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن  
که هنر ز پای یابید و ز دُمِّ دیدِ ثَعَلَبِ  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

نَفخِ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز  
مُزَلَّزَل: لرزان، لرزیده  
ثَعَلَب: روباه

ببخشید آقای شهبازی شرمندهام، این کتاب را امروز من خودم نتوانستم همه را زیر و زیر و این‌ها بگذارم، گفتم از روی کتاب بخوانم بهتر است، شرمندهام.

آقای شهبازی: «دُمِّ» هم تشدید دارد برای این‌که قافیه جور دربیاید.

خانم پروانه: دُمِّ ثَعَلَبِ دیگر.

آقای شهبازی: که «زِ دُمِّ دیدِ ثَعَلَبِ»، میم تشدید دارد برای این‌که قافیه جور دربیاید، بله.

خانم پروانه: که هنر ز پای یابید و ز دُمِّ دیدِ ثَعَلَبِ.

آقای شهبازی: «زِ دُمِّ دیدِ ثَعَلَبِ».

خانم پروانه: زِ دُمِّ دیدِ ثَعَلَبِ.

آقای شهبازی: دُمِّ نیست، دُمِّ، تشدید دارد.



خانم پروانه: دُم.

آقای شهبازی: به خاطر قافیه، بله. به خاطر قافیه تشدید گذاشته، بله. خیلی زیبا! خب اولین بار بود.

خانم پروانه: بله، ببخشید.

آقای شهبازی: ولی من ببخشید چون، فکر نکنید ایراد می‌گیرم، اگر غلط بخوانید مردم غلط می‌شنوند.

خانم پروانه: نه اختیار دارید آقای شهبازی. شرمنده من خیلی وقت است زنگ نزده بودم، گفتم زنگ بزنگ چیزی

هم نمی‌توانستم جور کنم. ببخشید صدای شما هم بیشترش نمی‌آید آقای شهبازی، توی گوشی کم صدایتان می‌آید.

شرمنده‌ام آقای شهبازی، ان شاء الله که خسته نباشید، موفق باشید. خوشحالم که برنامه به ۱۰۱۱ کشید، دستتان

درد نکند. [خنده آقای شهبازی و خانم پروانه]

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروانه]

«برو به لیست»

۵- آقای مسعود از بجنورد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مسعود]

آقای مسعود: من بارها با من‌ذهنی‌ام خدا و مولانا را امتحان کردم و دنبال مقصد بودم، و جدی نگرفتم این برنامه و گفته‌های شما را و فقط ذره‌ای خواستم من‌ذهنی‌ام را آرام کنم. و با این آموزه‌ها و معنویت دنبال چیزها و سبب‌ها بودم.

### آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو، پُر خَرُوب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

کت: که تو را

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

و:

شیخ را که پیشوا و رهبرست

گر مریدی امتحان کرد، او خَرُوبست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴)

هر زمانی که خواستم خدا و مولانا را امتحان کنم یعنی با فکرهای من‌ذهنی‌ام و سبب‌سازی‌هایم دنبال مقصد بوده‌ام و فضای گشوده‌شده را بسته‌ام، و به‌جای آن فضای آن را پر از خرابکاری‌های من‌ذهنی‌ام کرده‌ام. خرابکاری‌هایی از جنس ترس از آینده، پوشاندن لحظه‌ حال، اضطراب، فشار روحی و استرس، غمگین بودن، بی‌حس و حال بودن و کاهلی، ناامیدی و بسیار خرابکاری‌های دیگر. من‌ذهنی دوست دارد ظاهر خودش را حفظ کند. متوجه شدم زیرکی در من‌ذهنی من می‌خواهد فقط شاخ و برگ را قطع کند، ولی به گفته حضرت مولانا ما باید از ریشه این خَرُوب را برکنیم و بسوزانیم آن را.

یار بد چون رُست در تو مهر او

هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

برکن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

یک نکتهٔ دیگر این است که من‌ذهنی دوست دارد در وضعیت‌ها بماند، ولی عشق در حرکت است، در تغییر است، در شادی و طرب و جنب و جوش است.

## در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد کز حرکت یافت عشق سِرِّ سَراندازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

و ما وقتی می‌توانیم پیشرفت داشته باشیم و همانندگی‌هایمان را شناسایی کنیم که در وضعیتی گرفتار و مانده نشویم و در حرکت باشیم. یعنی همانندگی‌هایی که شناختیم و انداختیم فکر نکنیم که این راه پایان یافته، و مولانا می‌گوید: «چون راه رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است».

## چون راه رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است چُونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

و مورد آخر در مورد این بیت و ماندگاری من‌ذهنی در وضعیت‌ها این است که

## آن ادب که باشد از بهر خدا اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

## وآن‌چه باشد طبع و خشم عارضی می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

## ترسد از آید رضا، خشمش رَوَد انتقام و ذوق آن، فایت شود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل

مرتضی: خشنود، راضی

فایت: از میان رفته، فوت‌شده

این بیت واقعاً خیلی زیبا من‌ذهنی را نشان داده و این را در خودم بارها مشاهده کردم. خلاصهٔ بیت دارد می‌گوید من‌ذهنی بسیار مخرب، دوست دارد انتقامِ خشمش را بگیرد.

و دوستان عزیز توجه کنید که چقدر این من‌ذهنی می‌تواند خطرناک باشد، چراکه حتی بعضی اوقات با این خشم و انتقام داشتش می‌تواند ما را به کشتن بدهد. یادم است چند بار در حال رانندگی که بودم و همراه همسرم، در حین راه بینمان بحثی پیش آمد و من خشمگین شدم. و این من‌ذهنی‌ام که مولانا هم می‌گوید:

**طُمطراق این عدو مشنو، گریز  
کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

خشمگین شد و آمد بالا و چنان خودش را آورد بالا و بیان کرد و کنترل را دست خودش گرفته بود و به دنبال انتقام بود و می‌شتابید تا طبق بیت «مرتضی» یعنی از حالت خوب و شایسته فرار کند. که بیت می‌گوید:

**وآن‌چه باشد طبع و خشم عارضی  
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

مرتضی: خشنود، راضی

آقای شهبازی: بله.

آقای مسعود: و آقای شهبازی استاد عزیز می‌خواهم از حالت من‌ذهنی خدمت شما و دوستان بگویم که خشمگین بودن من و لجبازی و ستیزه‌ای که من‌ذهنی‌ام کنترلش را به دست گرفته بود داشت تا جایی پیش می‌رفت که من در حین رانندگی با چنان سرعتی می‌رفتم که سعی داشتم حتی ماشین را به جایی بکوبانم. و این من‌ذهنی همچنان سعی در ماندن در همین وضعیت را داشت. و در نهایت اگر این برنامه و آموزه‌های مولانا و راهنمایی‌های شما استاد عزیز و پیام‌های بیننده‌های و همراهان عزیز نبود، من در آن وضعیت‌ها معلوم نبود چه بلایی سرم می‌آمد. من آن روز اگر آشنا نمی‌بودم با من‌ذهنی‌ام و حرکات و رفتارهایش و شاهدش و ناظرش نمی‌بودم، قطعاً معلوم نبود چه بلایی سرم خواهد آورد.

بسیار بسیار سپاس‌گزاری می‌کنم بابت برنامه عالی امروز و هفته قبل و خسته نباشید می‌گویم و به خدای بزرگ می‌سپارمستان استاد عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون. من در این مورد هم بارها این موضوع را از بینندگان شنیدم. و در نتیجه درحالی‌که حالا شما خواهش می‌کنم یک چند لحظه صبر کنید، من به‌عنوان یک تجربه بینندگان عرض کنم.

آقای مسعود: بله.

آقای شهبازی: این، شما اولین نفری نیستید که این حرف را می‌زنید. بنابراین نتیجه می‌گیریم، اولاً تبریک می‌گویم، آفرین می‌گویم به شما، که شما که با خانمتان داشتید بحث و جدل می‌کردید، و بعضی موقع‌ها خشم به جایی می‌رود چون هرچه خشم بالاتر می‌رود درجهٔ خروبی این من‌ذهنی بیشتر آشکار می‌شود. و عجله دارد که این خرابکاری را بکند. و چه‌بسا خدای نکرده این ممکن است که یک کسی اتومبیل را بزند به یک جایی، و این‌ها شده واقعا.

عرض می‌کنم، اولین کسی نیستید، بارها مخصوصاً آقایان به من زنگ زدند گفتند که واقعا من می‌خواستم خودم را بکشم و همسر و بچه‌هایم را بکشم. و اگر این برنامه نبود یک‌دفعه یادم آمد که باید از این بحث و جدل دست بردارم. می‌آییم به این نتیجه که خواهش می‌کنم زن و شوهرها موقع رانندگی با هم بحث و جدل نکنند. آقای مسعود: دقیقاً.

آقای شهبازی: و اصلاً نکنند این کار را. که فرض کن خانم، آقا را که دارد رانندگی می‌کند چنان خشمش را بالا ببرد که دیگر او شروع کند به لرزیدن. خیلی موقع‌ها آدم‌ها نمی‌توانند تحمل کنند و یک کاری می‌کنند که یک عمر پشیمان می‌شوند، یا اصلاً همه می‌میرند! آقای مسعود: بله.

آقای شهبازی: و الان نمونه‌اش شما هستید دیگر، شما دارید می‌گویید شما به یک جایی رسیده بودید چنان تبتان بالا رفته بود که امکان داشت، البته با آن سرعتی که می‌رفتید اگر یک اتومبیلی از جلو می‌آمد یا مثلاً سر پیچ مثلاً می‌پیچیدید خب چه می‌شد؟! آقای مسعود: بله.

آقای شهبازی: تصادف می‌کردید.

آقای مسعود: واقعا من‌ذهنی کنترل را دست خودش گرفته بود.

آقای شهبازی: بله، بحث و جدل را به‌هیچ‌وجه موقع رانندگی نکنید، صبر کنید، تأمل کنید.

## کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هزّه شیطان بُود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.  
هزّه: تکان دادن، در این‌جا به‌معنی تحریک و وسوسه.

این‌که می‌خواهیم یکی را عصبانی کنیم هرچور شده، او هم دارد رانندگی می‌کند، اصلاً این کار اصلاً درست نیست. بحث و جدل نکنیم مخصوصاً موقع رانندگی. خیلی خطرناک است این.





بله این چندمین بار هست، یک کسی زنگ، من الآن یادم نمی‌رود، یک کسی که زنگ زده بود می‌گفت که من دیگر داشتم می‌رفتم به دیوار بزنم، همسرم و دوتا بچه‌ام عقب بودند، یک دفعه یادم آمد مثلاً شما فلان حرف را زدید. توجه می‌کنید؟

این خیلی خطرناک است. من نمی‌دانم چرا باید توی رانندگی این بحث و جدل بشود، باید خیلی مواظب بود، خیلی مواظب بود.

آنصورتاً، وقتی هر حرفی دارید بگذارید پیاده شوید بروید خانه آنجا دعا بکنید. برای چه در ماشین باید دعا بکنیم ما؟! اگر هم می‌خواهید دعا کنید.

«برو به لیست»



۶- خانم شادی از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شادی]

خانم شادی: این چند روز اخیر توی این فکر بودم که من چه بلایی سر خودم آوردم؟ چکار کردم؟ چرا آن منبع پاک را همین‌جوری ول کردم؟ و نادانسته آمدم. آمدم، نمی‌دانم چه بلایی سر خودم آوردم؟ توی این مسیری که آمدم چه‌ها کردم؟ که الان هر کاری می‌کنم نمی‌توانم برگردم.

با من ذهنی نمی‌توانم اصلاً نمی‌توانم هیچ ارتباطی بگیرم، به این فکر می‌کردم که چرا به‌جای این‌که من از کل پتانسیلی که خداوند به من عطا کرده استفاده کنم، دارم با من ذهنی می‌جنگم؟ چرا باید من مسئله من ذهنی داشته باشم؟ چرا واقعاً؟ من برای چه این کار را، این بلا را برای چه به سر خودم آوردم؟ الان هم نمی‌توانم برگردم، راهم را گم کردم، خیلی سخت است.

آقای شهبازی: بله، خب امروز مولانا می‌گفت: «خیز، بنگر کاروانِ رَه‌زده».

خانم ما بشرها «کاروانِ رَه‌زده» هستیم. راه ما باید از این فضای گشوده‌شده باز می‌شد، هر کسی با یک سری باورها، آن هم کهنه و ازکارافتاده همانیده شده و ما به‌عنوان «خرّوب» روی هم اثر بد می‌گذاریم.

یکی از علائم رَه‌زدگی ما این است که ما دوست داریم زندگی همدیگر را خراب کنیم، چه این قصداً باشد، چه اصلاً قصداً هم نباشد. ما از روی حتی دوست داشتن، ما زندگی اطرافیانمان را خراب می‌کنیم، فقط به‌خاطر این‌که من ذهنی داریم و تشعشع یک انرژی مخرب داریم. توجه می‌کنید؟ کاروانِ رَه‌زده هستیم.

خانم شادی: بله، من به این فکر می‌کردم که چه‌جوری این گنداب را کنار بزنم؟ این گنداب کنار نمی‌رود، خیلی گنداب است. چه‌جوری به آن پاکی برسم.

آقای شهبازی: خب شما شعرها را بخوانید، زیاد بخوانید خانم، چندین بار، این ترکیب، ترتیب، تکرار، شعرها را بخوانید، این کار به این سادگی نیست که مردم فکر می‌کنند.

خانم شادی: بله.

آقای شهبازی: کار تبدیل هشیاری به این علت که من‌های ذهنی روی ما اثر منفی می‌گذارند، مخرب می‌گذارند، این کار شما هم بخواهید هم حتی سخت است. فقط تنها راهی که من سراغ دارم مرتب تکرار می‌کنم، یک عده‌ای گوش می‌دهند، یک عده‌ای نیمه‌کاره گوش می‌کنند، یک عده‌ای هم اصلاً گوش نمی‌دهند، برای این‌که راه من ذهنی خودشان را دارند.

من دارم به شما به همه می‌گویم اگر این همه ابیات که ما زحمت کشیدیم جمع آوری کردیم، این‌ها را شما تکرار نکنید، شما به جایی نخواهید رسید، امکان تبدیل وجود ندارد در این دوران. مگر شما اولاً به این موضوع اهمیت بدهید که شادی زندگی شما، خوشبختی زندگی شما، به تبدیل هشیاری شما بستگی دارد.

شما با من ذهنی که اسمش مخرب است، اسمش به اصطلاح تخریب‌کننده هست، نمی‌توانید به جایی برسید، این زندگی ما را خراب می‌کند.

خانم شادی: درست است.

آقای شهبازی: اسمش خراب است. مولانا گذاشته اسمش را خراب، چون جنبه‌های مختلف خرابکاری‌های این را دیده است.

امروز دوباره من آوردم قصداً که شما ناامید نشوید، هیچ‌کس نباید ناامید بشود، فقط آن اندازه که شما کار را به اصطلاح می‌خواهید بکنید که به حضور زنده بشوید، آن اندازه متأسفانه کافی نیست.

خانم شادی: درست است.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ کافی نیست. باید زیاده‌ترش کنید و مجبور هستید که این کار را بکنید، هیچ‌کس را نداریم.

خانم شادی: بله، همین موضوع را می‌خواستم بگویم چرا واقعاً من این قدر ذهنم باید مقاوم باشد که نتوانم ادامه بدهم؟ چرا واقعاً این قدر اصلاً هیچ پیشرفتی ندارم؟ چرا این قدر خودم معنوی می‌دانم خودم را ولی نیستم؟

آقای شهبازی: نه خانم شادی شما باز هم پیشرفت خودتان را یا به وسیله من ذهنی‌تان اندازه می‌گیرید یا اجازه می‌دهید من‌های ذهنی اندازه بگیرند. نمی‌شود شما پیشرفت نکرده باشید، اصلاً همین تلفن شما به این برنامه پیشرفت است. اگر امروز این برنامه را گوش کردید شما، پیشرفت است. اگر پیشرفت نکرده بودید و از جنس معنویت نبودید، به این برنامه نمی‌توانستید گوش بدهید، اصلاً تحمل نمی‌توانید بکنید این برنامه را. هر کسی که می‌تواند تحمل کند حالا همه را نه، نیم ساعت می‌تواند گوش بدهد، او هم پیشرفت کرده. من از او هم قدردانی می‌کنم، ولی مطلب این‌جا است که کافی نیست، کافی نیست. باید کار کنید.

خانم شادی: درست است.

آقای شهبازی: شما نگاه کنید من خودم کار کردم. من ۱۰۱۱ تا برنامه برای شما اجرا کردم. ۱۰۱۱ تا خیلی کار است اگر توجه کنید. و شما هم من می‌آیم یک برنامه اجرا می‌کنم، الآن من پنج ساعت مثلاً فرض کن صحبت کردم، شما یک بار نمی‌خواهید به این گوش بدهید؟ به گلش؟ آخر این دیگر نمی‌شود کار که.



من ذهنی شما می‌گویند چقدر شما حرف می‌زنید به من می‌گویید شما، ممکن است بگویید یعنی، به گوش من نمی‌رسد، ولی شما ممکن است بگویید چقدر حرف می‌زنید، نمی‌شود این را خلاصه کنید؟ نمی‌شود دیگر، مجبور می‌شویم حرف بزنیم. و شما هم باید مجبور بکنید خودتان را گوش بدهید و تکرار کنید تا پیشرفت کنید. این کار بیشتری می‌طلبد، احتیاج دارد، توجه می‌کنید؟

ما، من خودم رشته مهندسی خواندم، فوق لیسانس شدم، اگر ۵ سال زحمت نمی‌کشیدیم، نمی‌شدیم. ممکن است من بگویم دوساله این کار را بکنم، یک‌ساله این کار را بکنم، نمی‌شد. بله، وقت گرفت و زحمت داشت بله، ولی خوب انجام دادیم درست شد. خانم شادی: درست است.

آقای شهبازی: و این هم همین است مردم فکر می‌کنند یک چیز ساده‌ای است، ساده هست، ولی خراب‌ها نمی‌گذارند، توجه می‌کنید؟ اثر خراب، اثر قرین، یک مدتی من قرین را هر دفعه می‌خواندم تا شما بفهمید اثر قرین وجود دارد، این حرف‌های مولانا درست است واقعاً، ولی خوب به اندازه کافی گوش نمی‌دهند مردم، دیگر مردم را که نمی‌شود مجبور کرد، زیر نفوذ فکرهای خودشان هستند. بله، خانم شادی هم قطع شد.

«برو به لیست»

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۷- خانم فرناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرناز]

خانم فرناز: ببخشید دوباره مزاحم شدم، تلفنم قطع شد.

آقای شهبازی: بله فرناز خانم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فرناز: یک نکته دیگر به ذهنم آمده بود که این را بگویم، تلفن قطع شد بعد فرمایش‌های شما. برای من این اتفاق افتاده که من ذهنی‌ام از این ابزار این‌قدر استفاده می‌کند، تا وقتی استفاده می‌کند که روی ما تسلط داشته باشد. بعد که دیگر به او توجه نمی‌کنیم، اهمیت نشان نمی‌دهیم، می‌رود دوباره آن زیر زیرها می‌گردد، می‌گردد دوباره یک چیز دیگر پیدا می‌کند، می‌آورد بالا. مثل یک نفر که می‌آید در کمد را باز می‌کند، دانه‌دانه لباس‌ها را پرت می‌کند بیرون. دقیقاً من ذهنی هم همان کار را می‌کند. تا وقتی اثر دارد که ما به او گوش می‌دهیم، واکنش نشان می‌دهیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرناز: حالا این موضوع باعث شد من فکر کنم این کار خدا بوده که از طریق آن شخص بفهمم که من روی خودم زیاد کار نمی‌کردم و حواسم روی خودم نبوده. الان خیلی آرام‌تر شدم، با هر بیت حواسم دیگر کمتر می‌رود روی بقیه.

آن شخص گفته بود که رفوزه شدی و این نشان می‌دهد که خب من روی خودم کار نکردم و باید بیشتر روی خودم کار کنم و لازم نیست برای کسی دل بسوزانم. به قول شما وقتی یکی یک چیزی به شما می‌گوید، شاید یک صدم درصدش توی شما باشد.

حالا من هم روی این هم فکر کردم، گفتم پس باید تلاشم را چند برابر کنم. حالا ان‌شاءالله که بتوانم ادامه بدهم. همین، ببخشید وقت بقیه را هم گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه. فقط گفتار من‌های ذهنی، بعضی موقع‌ها یک عیبی را در شما ممکن است نشان بدهد، ولی کار زندگی باشد یک کسی یک حرفی به شما می‌زند. خیلی موقع‌ها ایراد یکی در واقع رویدادی است که زندگی ایجاد می‌کند و ممکن است یک کسی واقعاً یک ایرادی را به ما نشان می‌دهد ولی وقتی می‌گویند شما پیشرفت نکردی، این دیگر برای شما نباید قابل شنیدن باشد، چون دارند شما را ارزیابی می‌کنند. توجه می‌کنید؟ ارزیابی شما به وسیله من ذهنی یا من‌های ذهنی، من ذهنی خود شما یا دیگران، نمی‌تواند انجام بشود، این غلط است. بله شما باید متعهدانه کار کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرناز] «برو به لیست»



۸- خانم زهرا از خمین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: من حدود یک ماه پیش اولین بار بود تماس گرفتم، این دومین بار است که تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: ابیاتی در مورد ترس می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهرا: چون ترس جزو خصوصیات خیلی خیلی بارز من ذهنی من است که شاید هم بگویم اضطراب و استرس

بیش از حد و ترس بیش از اندازه من را به سمت برنامه شما کشاند. بااجازتان شروع کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم زهرا:

هر که از خورشید باشد پشت گرم  
سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

هرکه مستوحش بود پر غصه جان  
کرده باشد با دغایی اقتران  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳)

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز  
در خواب، گرگ بیند، یا خوف رهزنی

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان  
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی  
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۴۳)

ترس و نومیدیت دان آواز غول  
می‌گشَد گوش تو تا قَعْر سَفول  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

از گرم دان این که می ترسند

تا به ملک ایمنی بنشانند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟

تا هر که مُخَنَّتْ بُودِ آتش برماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

مُخَنَّتْ: ترسو

چون ز گفَت باده کشم، بی خبر و مست و خوشم

بی خطر و خوف کسی، بی شر و شور بشری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

آب حیات او ببین، هیچ مترس از اجل

در دَو در رضای او، هیچ مَلَرز از قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴)

از حادثه جهان زاینده مترس

وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۹۷۶)

از خیال خویش ترسد هر کی در ظلمت بود

زان که در ظلمت نماید نقش‌های سهمگین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۸)

ایمنی بگذار و جای خوف باش

بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱)

آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار

آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱)

همره غم باش، با وحشت بساز

می طلب در مرگ خود عمر دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)

مُضمَر: پنهان کرده شده، پوشیده.

جان، همه روز از لگدکوب خیال  
وز زیان و سود، وز خوف زوال  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر  
نی به سوی آسمان، راه سفر  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

خوف: ترس  
زوال: نیست شدن، زدوده شدن، از بین رفتن  
لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار؟  
این همه تأثیر خشم اوست تا وقت رضا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸)

از بیم اوفتادن لرزان چو برگ و شاخ  
دل‌ها همی‌طپند، به دارالآمان رویم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳)

دارالآمان: جای امن و امان، جای سلامت

هرکه پایندان وی شد وصل یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

پایندان: ضامن، کفیل

گر هزاران موش پیش آرند سر  
گربه را نه ترس باشد نه حذر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۲)

کی به پیش آیند موشان؟ ای فلان  
نیست جمعیت درون جانشان  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۳)





تو طلسم گنج جانی، گر طلسمت بشکنی  
ز اژدها هرگز نترسی گنج جان آید پدید  
(عطار، دیوان اشعار، غزل ۳۷۳)

گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم  
گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲۹)

تو چنین لرزان او باشی و او سایه توست  
آخر او نقش‌یست جسمانی و تو جانی چرا؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷)

بگذار کاهلی را، چو ستاره شب‌روی کن  
ز زمینیان چه ترسی؟ که سوار آسمانی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

علالا: بانگ، شور و غوغا

نه وحشتی دل عشاق را چو مُفَردها  
نه خوف قطع و جدایی‌ست چون مُرگبها  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

«برو به لیست»

۹- خانم لیلا از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: حدود ده ماه پیش تماس گرفته بودم و الان دوباره خدمتتان تماس گرفتم به دوتا دلیل. درواقع تماس دوم من هست الان. آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لیلا: یکی که جهت تشکر و سپاس‌گزاری و اجرای قانون جبران و تمدید ارادت خودم به حضرت مولانا، شما استاد بزرگوار، کودکان عشق و تمام یاران و خویشان عشقی خودم که عاشقانه توی این مسیر تلاش می‌کنند، متن می‌نویسند، پیغام می‌نویسند و ویدئو درست می‌کنند. خدا را شکر که من هم توی این مسیر هستم، خودم را جسارتاً عضو این خانواده بزرگ عشقی می‌دانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

خانم لیلا: و گزارش کوتاهی از وضعیت و پیشرفت خودم.

آقای شهبازی و یاران عشقی وضعیت من مثل دانش‌آموزانی هست که عطش و عشق درس و کلاس و یادگیری دارند، ولی خب بنابر وضعیتی که هستند، نمی‌توانند بیایند در کلاس حضوری و تئوری روزانه شرکت کنند یا از برنامه‌های زنده بهره ببرم خیلی، سعی می‌کنم البته، تلاش می‌کنم. چون من مادر دوتا بچه و کودک عشق هستم، یکی چهار و نیم‌ساله و یکی هم دو و نیم‌ساله. و خب بیشتر توی کارگاه زندگی هستم، واحدهای عملی را بیشتر پاس می‌کنم، در خیاط‌خانه عاشقان مشغول هستم.

خلاصه تکلیفم روشن است، به‌جز کارهای ضروری زندگی که مربوط به امور منزل و بچه‌ها و کارم هست، از هر فرصتی برای همراهی با «خوش‌سلامان»، حضرت مولانا و یاران عشقی استفاده می‌کنم. مثلاً در مسیر رفتن به محل کار، صبح‌ها که زود از خواب بیدار بشوم، یا بعد از ساعت خواب بچه‌ها برنامه را گوش می‌کنم.

از هر وسیله‌ای برای یادداشت‌برداری و تکرار و تمرین استفاده می‌کنم، نُتِ گوش‌ی (یادداشت: note)، دفتر یادداشت کوچک که همیشه همراه دارم، یا روی میز کارم که اشعار دیوسوز مولانا را روی نتهایی نوشته‌ام و با خودم مرور می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: خلاصه از آن‌جا که خودم را شاگرد ناچیز حضرت مولانا و دانشگاه گنج حضور می‌دانم، سعی می‌کنم که در مسیر باشم و لنگ و لوک پیش بروم، «چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است».



## چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است چونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و با توجه به تأکید شما استاد نازنین در برنامه‌های اخیر بر تبدیل شدن و نه درست کردن یک من‌ذهنی کم‌ضرر، سعی می‌کنم که با فضاگشایی و صبر و انصتِوا خصوصاً در ارتباط با بچه‌ها که خب روزانه خیلی سرعت اتفاقات با بچه‌ها خیلی بالا است و خیلی موقعیت‌هایی پیش می‌آید که شاید آدم آن تسلط و تمرکز خودش را از دست بدهد، ولی با رجوع کردن روزانه و لحظه‌به‌لحظه به اشعار سعی می‌کنم که در فضای گشاده باشم و با صبر و با کمک اشعار دیوسوز حضرت مولانا بیشتر ناظر بر خودم باشم و تمرکز بر خودم باشد، نه فرزندم، نه همسرم، نه همکارم، نه رئیس‌م.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و سعی می‌کنم که چراغم را زیر دامنم روشن نگه دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: چون یک زمانی استاد من خیلی علاقه داشتم که برنامه را به همه معرفی کنم یا در مورد برنامه صحبت کنم، ولی هم خودم به تجربه و هم این بیانات اخیر شما در این مورد، متوجه شدم که برای منی که خیلی، شما یک تمثیلی آورده بودید که هنوز که درختان تنومند و قوی نشده همین آهسته‌تر سخن بگویید و زیر دامن چراغ را روشن نگه دارید، مؤثرتر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: من هم سعی می‌کنم که همین رویه را داشته باشم. الان دیگر برایم در هر وضعیت و رویدادی پیغام لحظه فقط مهم است. سعی می‌کنم که ان‌شاءالله درس‌های زندگی را از لحظه‌به‌لحظه زندگی دریافت کنم و آهسته‌تر سخن بگویم، از سبب‌سازی و جدل، این خیلی مهم بود و برایم کارساز بود، بپرهیزم. چون انرژی لحظه را از من می‌گرفت و حتی در کارهای شغلی‌ام هم مانع بود. الان خیلی برایم هم در ارتباط با بچه‌ها و هم در ارتباط با شغلم، این خیلی راهگشا بوده که سبب‌سازی و جدل نکنم، فقط تمرکز به حل مسئله باشد با کمک اشعار. خلاصه با سلیمان پای را توی دریاها و رویدادهای زندگی بگذارم. ولی خب البته «باد تُند است و چراغم آبتری» ان‌شاءالله که بتوانم «زو بگیرانم چراغ دیگری».



بادُ تُوَند است و چراغِ اَبْتَری  
ز و بگيرانم چراغِ ديگري  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبْتَر: ناقص و به درد نخور

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

«برو به لیست»

مهرابان



۱۰- خانم مریم و کودک عشق شهرداد از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی اصلاً باورم نمی‌شود.

آقای شهبازی: چرا؟

خانم مریم: وای! یک لحظه، اصلاً نمی‌دانم باید چه بگویم! پسر من می‌خواهد شعر بخواند اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: من مریم هستم از گلپایگان. اصلاً باورم نمی‌شود. خدایا شکر. آراد و شهرداد پسرهایم هستند، خیلی هی می‌گفتم خدایا بشود، خدایا بشود.

آقای شهبازی: مریم خانم. خواهش می‌کنم. خیلی خب، بفرمایید تا قطع نشده صحبت کنند.

خانم مریم: زنده باشید. باشد.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای شهرداد]

آقای شهبازی: به به به آفرین!

آقای شهرداد: من شهرداد هستم از گلپایگان، من پنج سالم است.

آقای شهبازی: چند سالتان است؟ قطع نشود.

آقای شهرداد: سلام آقای شهبازی می‌خواستم چندتا شعر بگویم. سلام چشمه آگاهی، شاگرد نمی‌خواهی؟

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید. [خنده آقای شهبازی] بله.

آقای شهرداد: می‌گوید:

**شاد باش و فارغ و ایمن که من**

**آن کنم با تو که باران، با چمن**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای شهرداد: می‌گوید که

**یک زمان کار است بگزار و بتاز**

**کار کوتاه را مکن بر خود دراز**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)



گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

آقای شهبازی: بله، بله. آفرین!

آقای شهزاد: یکی هم اینی که می‌گوید، حالا آزاد آمد.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آزاد]

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: دیدی حالا قطع شد دیگر. حیف شد.

«برو به لیست»

مهرابان



۱۱- خانم سحر از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سحر]

خانم سحر: آقای شهبازی شما فرمودید که کلمه‌های به‌کار رفته در ابیات دارای بار هستند و باید به آن‌ها دقت کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سحر: صحبت من راجع به لحظه و راه هست و تمرکز بر این واژه‌ها.

تمام هست ما و آنچه که به‌واقع داریم، لحظه هست. اتفاق در لحظه و در کسری از ثانیه خلق می‌شود. در لحظه هست که راه گشوده می‌شود و وقت بله گفتن و قدم در راه گذاشتن و حرکت کردن هست. لحظه تسلیم، لحظه پذیرش. لحظه نوبه‌نو خلق می‌شود.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

به‌واسطه حق انتخاب و اختیاری که داریم کیفیت این لحظه را تعیین می‌کنیم. پس لحظه‌ها مانند تکه‌های یک پازل هستند که وقتی کنار هم قرار می‌گیرند، می‌شوند ساعت‌ها، روزها، سال‌ها و وقتی از دور به آن نظاره می‌کنیم، می‌شوند لوح و طرح زندگی ما که در لحظه مانند نقاشی پی‌درپی و نوبه‌نو آن را ترسیم کردیم و حالا شده‌است این. زیباست یا خرابکاری کردیم؟ لحظه بود، یک لحظه ولی بی‌نهایت گسترده و با قدرت گنجایش وسیع به وسعت آسمان و حق اختیار من.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)



به خودم می‌گویم در لحظه ثبات داشته باشم، در لحظه آگاهی به قرین را فراموش نکنم، در این لحظه هوشیار باشم که من ذهنی‌ام نفس به نفسی که می‌کشم منتظر فرصتی است تا به مرکزم وارد شود و زخمش را بزند و تا من متوجه از کف دادن این لحظه شوم، خروب کارش را کرده‌است.

آیا این لحظه درهای مرکزم را محکم نگه داشته‌ام؟ لحظه را دریابم و درک کنم که لحظه‌ها کانال‌های ورودم به راه است.

**نیست وقت مشورت، هین راه کن**

**چون علی تو آه اندر چاه کن**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲)

وقتی در لحظه حضور دارم، راه گشوده شده به سوی آسمان.

**بی‌کلید، این در گشادن راه نیست**

**بی‌طلب، نان سنت الله نیست**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

مولانا نگفته در که گشوده می‌شود به مقصد رسیدی. کلیدش ثبات در لحظه و قدم در راه نهادن هست یعنی هدف در مسیر و در راه معنوی بودن هست. در راه بودن خود به تعبیری رسیدن است. ما از دیدن و شنیدن این برنامه دنبال چه هستیم؟

**چون راه رفتنی ست، توقف هلاکت است**

**چونت قنق کند که بیا، خرگه اندر آ**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

ما تماماً به‌خاطر خودمان هست که این‌جا هستیم. این وسط منظوری به‌جز ما نیست و اگر قرار باشد کسی تأثیری بگیرد از کار کردن من روی خودم، خودش اتفاق می‌افتد. زندگی نوبه‌نو خلق می‌شود، ما فقط باید توی این راه باشیم.

**خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان**

**سرگشته دارد آب غریبی چو آسیا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

غریبی: غربت، دور از وطن بودن



مثل آب روان که توی مسیر و راه خودش، زمین خشک را تر می‌کند، ذره ذره می‌رود جلو و محیط اطراف ناخودآگاه از او تأثیر می‌گیرد.

ره آسمان درون است، پر عشق را بجناب  
پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

ما با اختیاری که داریم، این وجود مچاله شده و خشک را در معرض این ابیات و تکرارشان قرار می‌دهیم تا تر بشود از این آب حیات و پر بگیرد به آسمان. و نهایتاً:

لفظ در معنی همیشه نارسان  
ز آن پیمبر گفت: قَدْ كَلَّ لِسَانَ  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۳)

«مَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِصِفَاتِهِ طَالَ لِسَانُهُ، وَمَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِذَاتِهِ كَلَّ لِسَانُهُ»

«هرکه خدا را به صفاتش بشناسد [در من ذهنی باشد]، زبانش گویا شود و هرکه خدا را به ذاتش شناسد، [با عدم کردن مرکز به او زنده شود] زبانش خموش گردد.»

(حدیث)

زبان در رساندن معنی خیلی قدرتمند نیست، پس این ابیات را به عمل در لحظه‌هایمان جاری کنیم تا به خواست خداوند دریافت اتفاق بیفتد و راه گشوده. تشکر و پاینده باشید جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم سحر: سحر هستم و از اندیشه تماس می‌گیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اندیشه. بله، بله درست است. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سحر]

«برو به لیست»



۱۲ - خانم طاهره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: برنامه‌تان خیلی عالی بود و خیلی تأثیرگذار. خدا را شکر، شکر وجودتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. برنامه امروز را می‌گویید؟

خانم طاهره: بله.

آقای شهبازی: خب خدا را شکر.

خانم طاهره: یک پیامی را نوشتم خدمتتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم طاهره: با اجازه‌تان.

### ای تو در بیگار، خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

بیگار: کار بی‌مزد.

ای کسی که هویت حقیقی خود را در جدال و کشمکش‌های ظاهری با این و آن از دست داده‌ای، تو هنوز وجود دیگران را از خود نشناخته‌ای. ای کسی که تمام سعی و تلاشت این است که جور دیگری از آنچه هستی به مردم عرضه کنی، تو آن قدر مشغول جلوه‌گری و خودنمایی شده‌ای که هویت اصلی خودت را فراموش کرده‌ای تا مورد قبول و تأیید مردم قرار بگیری و به قدری غرق در این کار شده‌ای که باورت شده تو همان هستی که در نظر مردم جلوه کرده‌ای. در واقع غرق افکار پوچ و واهی شده و خود واقعیات را گم کرده‌ای.

### تو به هر صورت که آبی بیستی که منم این، واللّه آن تو نیستی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: بایستی

تو به هر صورت و نقشی که خود را درآوردی که من همین هستم که ذهنم نشان می‌دهد و جز نقشی بیش نیستم، من به تو می‌گویم به خدا قسم این تو نیستی.

### یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به حلق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

یک زمانی که تو از نگاه خلاق دور و تنها بمانی تا گلویت غرق در اندوه و رنج فروخواهی رفت. پس معیار سنجش هویت کاذب تو از هویت حقیقی تو این است. آیا آن زمان که احساس می‌کنی دیگران تو را نمی‌بینند، باز هم عبادت و کارهای

خیر را به همان گرمی و عشق و علاقه انجام می‌دهی؟ یا همین‌که احساس می‌کنی کسی تو را نمی‌بیند، از کار روی خود و کار خیر دست برمی‌داری و سست می‌شوی؟

### این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

اوحد: یگانه، یکتا

انسان که امتداد خداوند و اشرف مخلوقات است، چطور ممکن است اصل خودش را فراموش کرده و محتاج تأیید و توجه از بیرون و دیگر انسان‌ها باشد؟ خداوند صمد یعنی بی‌نیاز است و ما هم که امتداد او هستیم بی‌نیاز هستیم. زمانی که همانیدگی‌ها در مرکز انسان قرار می‌گیرند و از دید من‌ذهنی زندگی را می‌بیند، ناخودآگاه شادی و آرامش را از بیرون طلب می‌کند.

### مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

ای کسی که فکر می‌کنی تو همین صورت ظاهری و جسمانی هستی، همیشه مرغ خود، صید خود یعنی همه‌چیز خود تو هستی، پس تمرکزت فقط و فقط روی خودت باشد.

### جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عرض باشد که فرع او شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر ذاتی است قائم به خود، اما عرض فرع بر جوهر است. خوشبختانه با برنامه گنج حضور شناسایی این جوهر وجودی انسان صورت گرفته و با موازی شدن با زندگی در این لحظه و همیشه که این لحظه است، قائم به ذات حقیقی وجود خودش شده‌است.

### از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

قدم بر نردبانی نه دو چشم اندر عیانی نه  
بدن را در زیانی نه که تا جان را بیفزایی

درختی بین بسی با بر، نه خشکش بینی و نی تر  
به سایه آن درخت اندر بخسپی و بیاسایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۱)

هین ببین کز تو نظر آید به کار  
باقیت شحمی و لحمی بود و تار  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱)

شحم تو در شمع‌ها نفزود تاب  
لحم تو مخمور را نآمد کباب  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲)

در گداز این جمله تن را در بصر  
در نظر رو، در نظر رو، در نظر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

شحم: پیه  
لحم: گوشت  
مخمور: مست

ای انسان، مأموریت تو در این جهان این است که به اصل خودت که خدایت است زنده شوی، نه این‌که به پرورش تن پردازی و از حقیقت دور بیفتی. این جسم فانی و خاکی به هیچ دردی نمی‌خورد. در نظر رو یعنی تمام سعی و تلاشت را بکن تا به نور بصیرت زنده شوی.

من نور پاکم ای پسر، نی مشت خاکم مختصر  
آخر صدف من نیستم، من در شهوار آمدم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۰)

ز کف چنین شرابی ز دم چنین خطابی  
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مؤدب، با نظم و ترتیب من‌ذهنی در توهم و بی‌ادب هستیم.

استاد جان تمام شد.



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]

«برو به لیست»

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

سازمان آموزش و پرورش